

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث راجع به کیفیت اتحاد بین نفس و صور
مجرده بود. عرض شد بنا بر هردو مبنا چه اینکه نفس
صور ذهنیه را از پیش خود ابداع و خلق کند یا بنا بر
اینکه از عالم ملکوت و مثال این صور نفسانیه در
ذهن و نفس ظهور پیدا کنند، اتحادی بین نفس و این
صور منعقد می شود. تا اینجا نسبت به مطلب بحثی
نیست و به نظر نمی رسد که اشکالی وجود داشته
باشد. اشارات و آثاری که بر این مسئله مترتب
هست، خودش گویای این مطلب و این اتحاد است
و نحوه انتقاش این صور در ذهن مؤید این اتحاد
است. انسان در وجود خود نورانیت و انبساط را
یا اینکه کدورت را احساس می کند. کسی که در
مجلس مصیبت سیدالشهدا علیه السلام شرکت
می کند این شخص واقعاً دارای یک صفا و اخلاص
و بهجتی می شود که اگر همین شخص در یک
مجلس معصیت شرکت کند نه تنها آن صفا و بهجت

را ندارد بلکه خود را در یک ظلمت و تاریکی احساس می‌کند. آثار این مسئله در همه افراد موجود هست. وقتی انسان با بعضی‌ها صحبت می‌کند می‌بیند چقدر سبک شده است اما وقتی با بعضی‌ها صحبت می‌کند می‌بیند چقدر کدورت پیدا کرده است. به قول شاعر:

آثار جمال تو در دیده هر مؤمن *** آیات جلال تو در سینه هر کافر^۱

معنای آیه ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾

و از اینجا هم شاید البته آیه شریفه که می‌فرماید:

﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾^۲ ممکن

است اشاره به این مسئله باشد که تو می‌توانی منافقین

را از لحنِ قول و کیفیت گفتار بشناسی. معنای

ظاهری آیه این است که در مطالب و مسائلی که

مطرح می‌کند - طبعاً شخصی که منافق هست - ضد

و نقیض دیده می‌شود. به قول معروف می‌گویند که

دروغگو حافظه ندارد! اینجا یک مطلب را می‌گوید

و جای دیگر مطلب دیگری را می‌گوید.

^۱. غزلیات شمس مغربی، شماره ۹۹. با اندکی اختلاف.

^۲. سوره محمد (۴۷) آیه ۳۰. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۷۲:

«ای پیغمبر تو منافقین را از لحنِ گفتار و از طریق سخن گفتن آنان، البته و البته می‌شناسی.»

یک وقتی ما با مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه
- داشتیم در طهران به یک جایی می رفتیم. در راه با
یکی از آقایان برخورد کردیم؛ از آقایان معروف
طهران و از ائمه جماعات طهران بود. ظاهراً بعد از
انقلاب بود منتها همان سال اول و دوم بود یا سال
اول بود که ایشان هنوز به مشهد مشرف نشده بودند.
خلاصه با یکی از این آقایان برخورد کردیم که هر
سال مکه می رفت و به عنوان روحانی کاروان هم
می رفت. البته در جلوی ما اظهار می کرد که بله،
می آیند از ما درخواست می کنند و ما ناچاریم قبول
کنیم و باید بپذیریم چاره‌ای نداریم و خواست
مؤمنین است. ما هم می دانستیم پدرسوخته کلک
می زند اما ما هیچ چیزی نگفتیم! خیلی هم مرد
معنونی بود و شصت هفتاد سال سن داشت. بعد
شروع کرد که بله، إن شاء الله می خواهیم حج برویم و
آنجا دعاگو هستیم. بله، ما خیلی خسته می شویم آقا
اما ناچاریم که آنجا برویم و یک استراحتی بکنیم.
حالا نمی داند دو دقیقه قبلش گفت که مؤمنین به زور
از ما درخواست می کنند که آنجا برویم!! شما

الحمد لله خیلی با مردم سروکار ندارید و خسته نمی‌شوید! آقا پدر بابایمان دارد درمی‌آید، در مسجد و خانه [با افراد ارتباط دارد]. ما تو را می‌شناسیم شب تا صبح فیلم تماشا می‌کنی! علی‌کلّ حال بعد یک‌خنده گذشت و گفت که گرچه در آنجا هم مشغول هستیم اما نمی‌گذارند راحت باشیم! رفتیم آمدیم آقا گفتند که این چندتا تناقض در حرفش هست؟! پنج دقیقه حرف زد ده تا تناقض در حرف‌هایش بود!!

﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ أَلْقَوْلِ﴾ یعنی همین. وقتی که طرف بیاید صحبت بکند یک مسیر مستقیم ندارد لذا اعوجاج در کلمات و تعبیراتش پیدا می‌شود اما آدم صادق یک مسیر دارد، همان را می‌گیرد و جلو می‌رود. آدمی هم که خلاف و بر انحراف هست ولی در خلافتش هم صادق است، او هم یک مسیر را می‌گیرد و می‌رود و این طرف و آن طرف را نگاه نمی‌کند اما آدم منافق نه! می‌خواهد جانب‌داری کند و از آن طرف بر خلاف میلش حرف بزند و از آن طرف ظاهرسازی کند خلاصه حرف‌هایش بالا و پایین است. این یک معنا [از این

آیه است].

یک معنای دیگری که ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْكَوْلِ﴾ ممکن است [داشته باشد این است که] بگوییم: از خود کدورت کلامشان تو می‌فهمی که اینها چه نفاقی در دلشان هست! کلامی که از سینه کافر و منافق [بیرون] بیاید آن کلام کدورت دارد و انسان خیلی سریع تحت تأثیر قرار می‌گیرد و مکدر می‌شود، خیلی سریع! همان‌طوری که این مسئله در چهره ظاهر است و این مطلب مشخص است یعنی صرف عرض نیست که عارض بشود بلکه این نفس با این صورت ذهنیه و عینیه اتحاد برقرار می‌کند و همان شخص می‌شود و عرض شد که چطور انسان در صور مختلف، تحقق مثالی پیدا می‌کند؛ به صورت سگ تحقق مثالی پیدا می‌کند یا واقعاً به صورت خنزیر تحقق مثالی پیدا می‌کند. همه اینها حکایت از این مسئله عینیت و وحدت بین نفس و این صور عینیه را دارد.

این مقدارش که مقداری از او جنبه فلسفی داشت و مقداری مسئله عرفان نظری داشت، تا اینجا مطلب

به این کیفیت هست. حالا از اینجا مطلب را به مسائل فلسفی برگردانیم. در این مطلب که این صور عینه با این نفس اتحاد برقرار می‌کند شکی نیست. صحبت، کیفیت و سنخیت وجود است. این صور عینه از چه مقوله‌ای هستند و به عبارت دیگر از نقطه نظر منطقی در تحت چه مقوله‌ای از مقولات عشر قرار می‌گیرند؟ مطالب در اینجا مختلف مطرح شده است؛ بعضی‌ها قائل هستند به اینکه اینها دارای کیف نفسانی هستند و یک صفتی است که عارض بر نفس می‌شود و بعد ممکن است که این صفت از آن نفس ذهول و امحاء پیدا کند و محو بشود. طبعاً این افراد نمی‌توانند قائل به اتحاد و عینیت این صور با نفس باشند. به جهت اینکه وقتی که یک صفتی عارض بر یک موصوفی می‌شود و اتحاد با او پیدا نمی‌کند، بنابراین فقط یک نوع ظهوری از این موضوع به واسطه این صفت تحقق پیدا می‌کند ولی خود موضوع به حال خودش باقی است؛ یعنی وقتی که شما این فرش را به رنگ قرمز درآوردید، ظهور این فرش الآن به رنگ قرمز شده است اما پشمی که در این فرش هست تبدیل به قطن یا مواد دیگر

نمی‌شود، لذا به مجرد تغیر و تبدل یک صورت به صورت دیگر و لون به لون دیگر، آن ماده اصلی که همان پشم یا ماده است به حال خودش باقی است و فقط آن صفت تبدل پیدا می‌کند. اما مسئله در نفس این طور نیست؛ نفس انسان و آدمی وقتی که با این صور اتحاد برقرار می‌کند و این صور در ذهن می‌آیند کَأَنَّ نفس آن حقیقت این صورت است که الآن به این کیفیت ظاهر می‌شود.

کیفیت مسخ در قرآن

چطور ما در سابق مسخ داشتیم و این مسخ یک واقعیتی بود یعنی یک حقیقتی بود، نه اینکه انسانیت باقی است ولی این صورت ظاهری تبدیل به آن شیء دیگر می‌شود. اگر ما آن مطالبی که در باب مراتب ملکوت و نزول نفس از مقام روح و وجود منبسط و بالصرافه یادمان باشد در اینجا متوجه این قضیه می‌شویم. در آیات قرآن ببینید راجع به مسخ چه مطلبی دارد؟ ﴿فَقُلْ نَا لَهِمْ ۖ كُونُوا قِرَدَةً خَسِيفًا﴾^۱ ما به اینها گفتیم که به شکل میمون

^۱. سوره بقره (۲) آیه ۶۵.

درآیید. آیا واقعاً این افراد انسانیت خود را ازدست دادند و آنها از نقطه نظر طبیعت نوعیه متبدل به طبیعت قرده شدند؟ یعنی وقتی که الآن به اینها نگاه می‌کنیم می‌گوییم: **هَذَا قِرْدٌ** به این کیفیت است؟ **وَ مَا كَانَ لَهُ عِلَاقَةٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الطَّبِيعَةِ النَّوْعِيَةِ الْإِنْسَانِيَةِ مِنْ قَبْلِ** به این نحو است؟ بنابراین دیگر چطور ممکن است که اینها برگردند و به صورت انسان در روز قیامت حشر پیدا بکنند؟ الآن این **تَبَدَّلَ بِأَمْرِ آخَرَ تَبَدَّلَ بِشَيْءٍ آخَرَ** این تبدل در اینجا برایش پیدا شده است.

نقطه کمال انسانیت عبارت از ادراک حقیقت توحید و معرفت حقیقت عالم هستی
 تلمیذ: همان‌طور که از آن طبیعت نوعیه انسان به قرده تبدل پیدا کرده است در روز قیامت هم آن را می‌بینیم

استاد: این در اینجا با ادله‌ای که دلالت می‌کند وقتی که یک شیء به نقطه کمالی خودش برسد دیگر رجوع به نقطه حضيض برای او محال است. وقتی که انسان به مرتبه انسانیت که الآن مراتب کمال است برسد، نه‌اینکه کمال در انسانیت، کمال در انسانیت یک مطلبی است یعنی انسان **مِنْ حَيْثُ هُوَ** هو دارای استعداداتی است که این استعدادها را به واسطه

فعلیت و عمل و مجاهده به فعلیت می‌رساند و همان‌طوری‌که در آیات و روایات بر این مسئله [اشاره] شده و همین‌طور شهود و وجدان و ادراک بر این مسئله دلالت می‌کند، آن نقطه کمال انسانیت عبارت از ادراک حقیقت توحید و معرفت حقیقت عالم هستی است و به عبارت امروزی‌ها هستی‌شناسی و جهان‌شناسی و جهان‌بینی واقعی است. جهان‌بینی نه به معنای پرداختن به مظاهر بلکه رسیدن به حقیقت و اُسّ و اساس مظاهر عالم وجود که عبارت از همان وجود بلا شرط و لا قید پروردگار است که آیات و کلمات ائمه علیهم‌السّلام و کلمات و تعبیر بزرگان و اولیاء، همه حکایت از وصول به این مرتبه می‌کنند که از او تعبیر به مرتبه فنا می‌آورند و یا بقاء بعد از فنا پس از مراتب فنا می‌آورند. این مرتبه آخرین مرتبه کمال انسانی است. پس ممکن است که انسان وجود داشته باشد ولی به مرتبه کمال نرسد یا انسانی باشد که به مرتبه کمال برسد. در کمالات انسانی بحث نداریم. صحبت در خود انسان است. وقتی که یک شیء به آخرین مرتبه کمال که

عبارت از همان روح پروردگار و اتصال به نشئه مبدأ واقعی است که بالاترین مرتبه از مراتب وجودی بشر است ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ أَلْخَالِقِينَ﴾^۱ برسد دیگر امکان ندارد که آن مرتبه کمالی خود را ازدست بدهد و به یک مرتبه پایین از مراتب عالم وجود متخلق بشود، در این مسئله هیچ بحث و شکی نیست و مرحوم آخوند در بحث نفس و تناسخ نسبت به این مسئله ادله‌ای را ذکر می‌کند.

صحبت در اینجا نسبت به مراتب متنازله این حرکت است. در اینکه نفس انسان به مقتضای آیات شریفه، از آن نفس و ذات پروردگار نشئت می‌گیرد؛ ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲؛ خلق از روح من و از خود من هست، نشئت نفس و روح انسان از مرتبه ذات است، این اقتضاء می‌کند که این

^۱ . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«او را به خلقت دیگری إنشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

^۲ . سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. افق وحی، ص ۱۵۷:

«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم»

جنبه در همه مراتب محفوظ باشد. حال آن خلقت در عوالم مادون به صورت همان نفس ناطقه انسان تنازل دارد تا به عالم ملکوت و عالم مثال می رسد. در عالم ملکوت و در عالم مثال به خصوص شکل پیدا می کند؛ شکل انوئیت و به صورت انفعالی و یا شکل ذکوریت و در قالب فاعلی که همان جنبه مردانگی و زنانگی است در آنجا تخلق به لباس انسان پیدا می کند و آخرین مرتبه اش ظهور او در عالم ملک و دنیا است به همین کیفیت که داریم می بینیم. این نحوه نزول روح از آنجا به اینجا است. حالا مسئله تا عالم مثال تفاوتی پیدا نمی کند یعنی آن جنبه انسانی وجود است اما برای اینکه نفس و آن روح بتواند تعلق به عالم ماده داشته باشد باید به یک صورت ظاهری و بدن ظاهری که متناسب با عالم ماده است دربیاید. اینجا است که اختلافاتی پیش می آید. یکی به صورت مرد می آید و یکی به صورت زن می آید و یکی به صورت نه مرد و نه زن ظهور پیدا می کند! بنابراین آنچه را که ما در اینجا می بینیم عبارت از ظهور مثالی انسان است که این نفس تعلق به این بدن

گرفته و این بدن را مطابق با خودش درآورده است.
بنابراین مسخی که در این عالم انجام می‌شود در
اصل انسانیت و در آن روحی که از آنجا نشئت
گرفته، نیست بلکه آن مسخ در جنبه مثالی و به تبع
مثال در جنبه ملکی و مادی این دنیاست فلذا
ناراحت است از اینکه به این قالب درآمده و از اینکه
چرا در این قالب قرار گرفته است. اگر واقعاً تبدل
ماهیت برایش پیدا شده بود که ناراحتی نداشت! از
این درخت هم بالا می‌رفت و از این شاخه به شاخه
دیگر می‌پرید! اینکه الآن اظهار ناراحتی می‌کند،
جیغ و داد می‌کند، نمی‌تواند [تحمل کند] و بعد هم از
دنیا می‌رود و شاید از دنیا رفتنش و بیشتر نبودنش تا
سه روز بعد [از این مسخ شدن] به واسطه این است
که اصلاً نمی‌تواند تحمل کند! یعنی آن قدر این روح
از این وضع ناراحت است مثل افرادی که مصیبتی
برایشان وارد بشود، چطور یک مرتبه همه مویشان
سفید می‌شود؟ دیده شده است یا اینکه سگته می‌کند
و می‌افتند و می‌میرند، او هم از بین می‌رود.

چندی پیش برای یک بنده خدایی که شما هم او
را می‌شناسید یک قضیه‌ای اتفاق افتاد؛ دخترش در

منزل بود تازه ازدواج کرده بود و یک بچه کوچک داشت. بچه در بغلش بود و شوهرش هم ظاهراً در جای دیگری بود. می‌گویند که این گاز منزل از خودش یک ماده‌ای تراوش می‌کند، - نمی‌دانم گوگرد بوده چه بوده - می‌گویند که به‌ندرت است و خیلی سریع و درجا می‌کشد! این یک‌مرتبه در همین حال [می‌میرد] و دو روز هم از او خبر نداشتند، مادر و پدر هرچه تلفن می‌کنند [از او خبری نمی‌شود]. پدرش از معممین طهران و مرد معروفی است. خلاصه این طرف و آن طرف پیش همسایه می‌روند. می‌گویند که ماشین شوهرش اینجاست، دو روز هم تکان نخورده است. نزدیک در منزل می‌آیند می‌بینند که همه کفش‌ها دم در هست و در بسته است و قفل است. خلاصه می‌آیند در را باز می‌کنند و یک‌دفعه مواجه می‌شوند می‌بینند که زن همین‌طوری که بچه دستش هست خشک شده است، آن مرد هم که جای دیگری بوده او هم همین‌طوری به همین کیفیت [خشک شده است]. خلاصه معلوم می‌شود دو روز قبل اینها فوت کرده بودند. بعد خبر نداشتند بیچاره

پدر همین دختر در منزل می‌آید، وارد مجلس که می‌شود یک مرتبه که متوجه می‌شود می‌گوید که ﴿إِنَّا لِلَّهِ...﴾^۱ و او هم وسط زمین دراز می‌کشد و کارش هم خطری بوده و بیمارستان بردند و... او [این طوری شد] بعضی‌ها هم هستند اصلاً می‌میرند! یعنی وقتی که یک خبر ناگوار برایشان بیاید یا مثلاً انجام بشود یک مرتبه می‌افتند و می‌میرند.

خلاصه شاید این هم اصلاً برای همین است که بیش از سه روز نمی‌توانند زنده بمانند نه اینکه یک مسئله الهی است که باید بعد از سه روز بروند، نه! شاید اصلاً طبع قضیه بر این است که نمی‌تواند دیگر بیشتر از این دوام بیاورد. نداریم که بعد از سه روز می‌میرند بلکه نهایتش تا سه روز هست، ممکن است که اینها کمتر از سه روز هم بمیرند. علی‌کلّ حال این مسئله مسخ برای همین مرتبه مادون است، لذا وقتی که از این دنیا می‌رود، به صورت اصلی خودش برمی‌گردد. آن صورت اصلی هم همان صورت

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾. معاد شناسی، ج ۱، ص ۶۴:
 «حقاً ما برای خدا هستیم و ما به سوی او از بازگشت کنندگانیم.»

انسانیت است و حالا حساب و کتاب و باقی مسائل را آنجا باید پیگیری بکند.

بناءً علیٰ هذا این نفس انسان که با این صورت عینی اتحاد پیدا می‌کند گفتیم که در این شکی نیست که این عینیت دارد و افرادی که قائل به کیف هستند با این مسئله چطور برخورد می‌کنند یعنی چطور نسبت به این قضیه حکم می‌کنند که آن تغییر و تبدل نوعی در عالم مثال برای آنها پیدا می‌شود؟! چطور می‌توانند با این قضیه برخورد کنند؟! چطور ممکن است نفس به واسطهٔ عروض یک صفت، انسان او را به شکل خنزیر و کلب ببیند؟! مگر کلب بودن آسان است یا مگر خنزیر بودن آسان است؟! آیا آن رایی فقط یک صورت کلبی را بر این می‌بیند یا واقعاً او را کلب می‌بیند؟! آیا رایی یک صورت و یک نقش خنزیر می‌بیند که بر نفس او قرار گرفته یا او را خنزیر می‌بیند؟! یعنی صورت مثالی او را واقعاً خنزیر می‌بیند در عین اینکه احساس می‌کند این همان انسان است که به صورت خنزیر درآمده است، انسان این احساس را هم در وجودش دارد. این حکایت از

این می‌کند که این صور نفس و آنچه را که در نفس
نقش می‌بندد، اینها با حقیقت نفس اتحاد پیدا می‌کنند
که حقیقت نفس را به شکل خنزیر و کلب
درمی‌آورند. حالا این بحث را فعلاً فقط برای ارائه
دلیل و شاهد عرض کردیم اما بحث فلسفی ما به
اینجا برنمی‌گردد و از اینجا به بعد شروع می‌شود

محدود بودن نفس و روح ناطقهٔ انسانی از نقطه‌نظر وجود

شکی نیست در اینکه نفس و روح ناطقهٔ انسانی
از نقطه‌نظر وجود، نفس الوجود و صرف الوجود
نیست بلکه وجود محدود و مقید و متعین به تعینات
و به تقیدات است. حالا این وجود چیست؟ یا در
تحت طبیعت نوعیهٔ انسانی هست یا اینکه فرض کنید
روح و نفس در تحت طبیعت نوعیهٔ بقر و غنم هست
یا در تحت طبیعت کلب و امثال ذلک هست اما این
روح و این نفس، نفس الوجود نیست زیرا نفس
الوجود و صرف الوجود هیچ تعین و حد و قیدی
ندارد بلکه همان هویت او عبارت از ماهیت اوست؛

الْحَقُّ مَا هَيْئُهُ إِنِّيَّهُ *** إِذْ مُقْتَضِ الْعُرُوضِ مَعْلُولِيَّتُهُ^۱

إنیت او عبارت از ماهیت است و فقط در

۱. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۹۶.

اینجاست که نفس وجود حق عبارت از تشخیص اوست و نفس تشخیص او عبارت از ماهیت اوست. اگر بگوییم که خدا چه ماهیتی دارد؟ حرف گزافی گفته‌ایم. اگر بگوییم که خدا چه حدی دارد؟ حرف گزافی گفته‌ایم. اگر گفتیم که خدا تا کجاست؟ اشتباه گفته‌ایم. اگر گفتیم که خدا چقدر سعه دارد؟ سخن به خطا گفته‌ایم. چون تشخیص او مساوی با انیت اوست و انیت او مساوی با ماهیت اوست یعنی وجود عبارت از تشخیص در پروردگار است و تشخیص عبارت از ماهیت است و از آنجایی که وجود حد و مرزی ندارد پس ماهیت که عبارت از تبیین حدود تشخیصی و انیت یک شیء است هم برای خدای متعال معنا ندارد. روی این جهت نفس و روح ناطقة انسانی از نقطه نظر وجود عبارت از محدودیت است گرچه اصل و ریشه او بلا حد و لا قید است یعنی از ذات پروردگار که بدون حد و قید نشئت می‌گیرد و از آنجا به مرتبه تحقق می‌آید در اصل و در نشئه‌اش کاری نداریم ولی بالأخره محدود هست یا نه؟

فرق بین انسان و سایر موجودات مانند فرق اخذ
ماء از دریا با خصوصیات دریا یا از برکه با
خصوصیات برکه و یا از ماء بئر با خصوصیات ماء
بئر است یعنی ماء بحر با ماء برکه و ماء بئر و
امثال ذلک تفاوت دارند و تفاوت ماهوی دارند. از
این نقطه نظر این اختلافات موجود است. اما خود
مائی که از بحر گرفته می شود و اتخاذ می شود
نمی توانیم بگوییم که آن ماء همان لا قیدی و لا حدی
را دارد که آن لا قیدی و لا حدی در بحر موجود
هست! بحر، لا قید و لا حد است؛ حالا یعنی از نظر
کثرت هرچه نگاه بکنید شما خشکی نمی بینید باز
جلو می روید باز افق را می بینید در بحر هست. باز
به آن حد از افق قبل می رسید باز می بینید افق مقابلتان
در بحر هست و همین طور دور کره زمین که بگردید
چون این آب ها به هم متصل است اگر یک نحوه ای
این کشتی شما را در بحار سیر بدهد که هیچ وقت
چشمتان به خشکی نیفتد یعنی دائماً در دور این
زمین از دریای آرام، اقیانوس آتلانتیک، دریای
عمان، اقیانوس اطلس، اقیانوس هند، فرض بکنید از

دریای عمان آمدن و رسیدن به دریای سرخ، رفتن در شمال و تنگه در تمام اینها یک نحوه‌ای حرکت در اینجا انجام بشود که چشم ما به خشکی نیفتد آن وقت می‌گوییم که این بحر اصلاً حد [ندارد] و [همه‌اش] بحر است. اینجا این طرف خشکی یا این طرف خشکی نمی‌بینیم که بگوییم که این بحر تا اینجا آمده است. فرض بکنید [کشتی] به این کیفیت حرکت بکند ولی بالأخره مائی که از بحر گرفته می‌شود این ماء محدود می‌شود و این را دیگر نمی‌توانیم به آن ...

تلمیذ: مثل مبنای حضرت عالی که فرمودید ماده در عین ماده بودن مجرد است یا مقید در عین مقید بودن مطلق است، این جمعش چطوری است؟

استاد: حالا آن یک بحث دیگر است آن را عرض می‌کنیم. من خیال می‌کردم که آن در اینجا چیزی نباشد و آن جدا است. فعلاً بحث ما درباره‌ی خود روح و آن منشأ و حقیقت روح است که از آن وجود بحث و بسیط سرچشمه می‌گیرد و می‌آید و در این صورت مثالی به قالب نفس تجلی پیدا می‌کند. حالا یا نفس، نفس انفعالی که اُنْثی می‌شود یا نفس فاعلی که رجل به صورت ذکوریت این مسئله درمی‌آید ولی بحث راجع به این است که وقتی این نفس از آن نشئه عالم

ربوبی انتزاع می‌شود و به عبارت دیگر ظهور و تعین و تخصص پیدا می‌کند، این مرتبه نفس مرتبه‌ای از جنس وجود بسیط و وجود مجرد است. این نفس از آن مرتبه آمده است ولی این به این معنا نیست که این هم به لا حدی او، لا حد است. این به این معنا نیست که الآن در لا حدی او این هم الآن حد و میز ندارد. بالأخره این یک مسئله‌ای است که انسان این مسئله را خودش مشاهده می‌کند و این مطلب را ادراک می‌کند که آن وجود او محدود و مقید است. بله، هرچه نفس بالا برود مطابق با آن عوالم ربوبی در آن عالم اتحاد پیدا می‌کند یعنی وقتی که نفس به هر کیفیت و به هر مرتبه‌ای از مراتب تجرد رسید، مطابق با خصوصیات همان مرتبه‌ای که هست لولا نفس؛ فرض می‌کنیم انسانی وجود نداشته باشد آیا عالم ملکوت داریم یا نداریم؟ فرض می‌کنیم زیدی وجود نداشت، وجود نداشتن زید دلیل بر نبودن عالم ملکوت نیست! دلیل بر نبودن عالم مثال و عالم لاهوت و جبروت نیست. اینها عوالمی در مراتب مختلفه وجود هستند چه زیدی باشد یا زیدی نباشد.

مراتب اسماء و صفات پروردگار در این عوالم

وجود در هر مرتبه به یک کیفیتی ظهور دارند؛ یک مرتبه مرتبهٔ مثال و مثال برزخ است که انسان فقط صور می‌بیند و می‌بیند که تمام اشیاء صور هستند. شما وقتی که خواب باشید صورت می‌بینید یا در یک محدودهٔ خاص قرار دارید یا در یک محدودهٔ وسیع صورت می‌بینید. مسائلی که در آینده اتفاق می‌افتد، شما آن مسائل را قبلاً در خواب می‌بینید. این به خاطر این است که نفس ما در عالم خواب به این مرتبهٔ مثال متصل شده است. به ما کاری ندارد عالم مثال برای خودش هست و چرخش و گردش خودش را دارد چه من باشم یا نباشم. اگر من به مثال متصل شوم از مسائل مثال اطلاع پیدا می‌کنم و اگر متصل نشوم اطلاع هم پیدا نمی‌کنم، مثل خیلی از افراد که اطلاع ندارند ولی خیلی‌ها هم اطلاع دارند. همین‌طور **هَلَمْ** **جَرَّ** نسبت به سایر عوالم هم مطلب از همین باب است. اطلاع بر عالم ملکوت پیدا بکنند از علل و اسباب عالم مثال و عالم دنیا باخبر می‌شوند. اگر آن‌طور نباشد، نباشد.

معنای آیه ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْ مُوقِنِينَ﴾؛^۱ ما به

حضرت ابراهیم علیه السلام آن جنبه علی و اسباب

عوالم مثال و مادون او را که عالم دنیا است نشان

دادیم. ﴿مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ یعنی

چطور یک مشیت و تقدیر الهی حرکت می کند و

سلسله ای را می پیماید تا در این عالم اتفاق بیفتد، ما

این را به حضرت ابراهیم نشان دادیم. به حضرت

ابراهیم نشان دادیم که ماه از خودش اختیاری ندارد،

شمس از خودش اختیاری ندارد بلکه اینها بندگان

مطیع پروردگار هستند که به دنبال برنامه و در تحت

اطاعت او دائماً در حال چرخش و گردش هستند.

ما این مسئله را به او نشان دادیم. این را نشان دادیم

که الآن که شمس دارد می تابد براساس یک حرکت

غیراختیاری نیست! شمس که دارد می تابد اراده دارد

و می داند که دارد چه کار می کند و می داند که دارد

^۱ . سوره انعام (۶) آیه ۷۵.

ترجمه: «و این چنین ما به ابراهیم ملکوت و باطن آسمانها و زمین را ارائه دادیم (تا یکتایی پروردگارش را دریابد) و تا به مقام اهل یقین رسد.» (محقق)

می‌تابد و یک آثاری از خودش به‌وجود می‌آورد و دارد بروز پیدا می‌کند. حالا چه وقتی این شمس و این قمر به این نحو درمی‌آید و چه وقتی این مسئله برای انسان روشن می‌شود؟ اینکه انسان همان حالتی را پیدا کند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن حالت را پیدا کرد که اشاره به شمس می‌کند و شمس را در تسخیر خودش برمی‌گرداند. امیرالمؤمنین که شمس را برگرداند، نه به این معنا که اختیار و اراده را از او گرفت و او را در تسخیر خودش درآورده بود. بلکه امیرالمؤمنین به شمس گفت که بیا اینجا و او آمد.^۱ یعنی شمس در مقام اطاعت، اطاعت امیرالمؤمنین را کرد نه اینکه بی‌اختیار و بدون اراده آمد، مثل اینکه من این را از اینجا بردارم و بیاورم اینجا بگذارم و بیندازم. نه! امیرالمؤمنین به این [شمس] می‌گوید که تو از اینجا بلند شو و در اینجا بیا و این از آنجا بلند می‌شود و با اراده و اختیار در اینجا می‌آید.

البته در این عمل احتیاج دارد که ولایت، او را

^۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۳۴۶.

تأیید کند. ولایت هم او را تأیید می کند یعنی شمس بدون تأیید ولایت و بدون اینکه از این صاحب اراده کمک بگیرد نمی تواند در اینجا بیاید. این [ولیّ] می گوید که بیا، می گوید که من بلند می شوم و می آیم ولی اراده اش را تو باید به من بدهی. او می گوید که ما اراده اش را می دهیم و تو از اینجا بلند شو اینجا بیا. لذا امام سجاد علیه السّلام در خطاب به قمر می گوید:

«أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ»^۱ خلقی که در تحت اطاعت پروردگار هستی. وقتی یک شیئی چیزی را ادراک نکند که عنوان اطاعت بر او صدق نمی کند. اطاعت در مقام امتثال است یعنی تو داری امتثال می کنی! آیا امام سجاد دارد شوخی می کند؟! اگر کسی به امام سجاد بگوید: این که هیچ چیزی نمی فهمد پس چرا به او مطیع می گوید؟! حضرت چه دارد جواب بدهد؟! از کجا می گوید که مطیع است؟! اطاعت یعنی چه؟! من این [کاغذ] را از اینجا بلند می کنم و اینجا می آورم، حالا می گویند که این اطاعت کرد؟! اطاعت نکرد و دست من این را آورد. ولی حضرت

^۱ . الصحيفة السّجّاديّة، فقراتی از دعای ۴۳: «و کان من دعائه علیه السّلام إذا نظر إلى الهلال»؛ افق وحی، ص ۵۷.

به قمر می‌گویید: «**أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ**» متها در این اطاعت برنامه خاصی برای او تنظیم شده است و نباید از این برنامه تخطی بکند. بسیار خب این از این برنامه تخطی نمی‌کند و در اینجا حرف خیلی زیاد است؛ راجع به تأثیر اشیاء، گیاهان، عقاقیر و امثال ذلک که چرا در اینجا اثر می‌کند و چرا در آنجا اثر نمی‌کند؟! چرا در اینجا مأمور هستند و در آنجا مأمور نیستند؟! در جایی مأمور هستند که این را خوب کنند اما دکتر همان دوا را به شخص دیگری می‌دهد خوب نمی‌شود. همان دوا را به این می‌دهد خوب می‌شود. چون این نباید در آنجا عمل کند و این باید در اینجا عمل کند. اینها همه مسائلی است که به ملکوت شیء برمی‌گردد. بنابراین نفس از نقطه نظر منشأ و ریشه به لا انتهایی و اطلاقی متصل است اما از نقطه نظر ظهور خودش و در مقام بروز خودش دارای مرتبه‌ای از مراتب است. پس گرچه روح، وجود است اما وجود خاص است که این روح به واسطه وجود خاص خود با روح ملائکه متفاوت است، با روح اجنه متفاوت است، با روح شیاطین

متفاوت است و با روح حیوانات و اشجار و حصاد
متفاوت است. این تفاوت را صورت ماهیت
می گویند.

تعریف صورت ماهوی یک شیء

صورت ماهوی یک شیء عبارت از همان تفاوت
و مابه‌الامتیازی است که آن مابه‌الامتیاز مراتب نازله
آن حقیقه‌الشیء را تشکیل می‌دهد. این صورت
نوعیه می‌شود و در اینجا بحثی نیست. حالا سراغ
علم می‌آییم؛ در علم که مثل مرحوم آخوند و امثاله
می‌گویند: وجود است، نفس آن صورت مستقله و
نفس آن صورتی که ما او را ادراک می‌کنیم،
همان‌طوری که گفتیم در این بحثی نیست که داخل
در تحت مقوله خارجی خودش است. یعنی وقتی که
شما غنم را در ذهن می‌آورید، به جای غنم درخت
چنار در ذهن نمی‌آید بلکه همان غنم در ذهن می‌آید
یا وقتی که یک درخت سرو را در ذهن می‌آورید
به جای درخت سرو سجّاد و فرش در ذهن نمی‌آید
بلکه درخت [در ذهن] می‌آید. آن صورت مستقله
در تحت همان مقوله خودش هست و در این مسئله
بحثی نیست. صحبت در این است که چرا یک

صورتی مکدر است و چرا یک صورتی منور است؟
چرا یک صورتی برای انسان نور می‌آورد و یک
صورت دیگری برای انسان کدورت می‌آورد؟ تصور
یک صورت اشک را از چشمان انسان جاری می‌کند
و تصور صورت دیگر حالت ظلمت بر نفس می‌آورد
غلبه می‌کند؟ اگر خود آن صورت دارای تعین
و جودی نباشد پس چطور در یک جا نور می‌آورد و
در یک جا ظلمت می‌آورد؟ این ظلمت و این نور از
کجا آمده است؟ اگر یک وجود بدون تعین و حقیقت
ماهوی باشد پس چرا این صورت در یک جا نور
می‌آورد و در یک جا ظلمت می‌آورد؟! چرا بعضی
از این صور برای انسان خوشی می‌آورد و بعضی از
این صور برای انسان تأسف و ناراحتی می‌آورد؟!
چرا بعضی از این صور برای انسان روحانیت
می‌آورد و بعضی از این صور انسان را در قبض فرو
می‌برد؟! این تمایز از کجاست؟! شما که معتقد
هستید بر اینکه حقیقت علم عبارت از حقیقت وجود
است و وجود هم که تعین ندارد و آب دریا همه‌اش
یکی است چه آب دریا را از کنار ساحل برداری چه

آب دریا را از اعماق دویست فرسخی برداری،
هردوی اینها دارای یک املاح و یک مسئله است،
اگر این‌طور باشد بنابراین چرا این‌طرف آب دریا
[انسان را] خوب می‌کند و آن‌طرف آب دریا
می‌کشد؟ چرا این‌طرف آب دریا انسان را سیراب
می‌کند اما آن آب دریایی که از وسط برداشتید انسان
را بیشتر تشنه می‌کند؟! اینکه نباید این‌طور باشد!
پس این اختلاف از کجا آمده است؟! پس معلوم
است که این‌طور نیست که فقط از آب دریا باشد
بلکه مسائل دیگری هم هست. گرچه حقیقت این
صور علمی حقیقت وجود است ولی مگر وجودات
در عالم دارای ماهیت نیستند؟! چه فرقی می‌کند بین
وجوداتی که در عالم - البته از اینجا می‌خواهیم به آن
مطلب آقای ... برسیم منتها چون دیگر فرصت
نیست، این مطلب را برای جلسه بعد می‌گذاریم -
دارای صور مختلف هستند، همه اینها از مقام وجود
سرچشمه می‌گیرند ولی در خارج دارای وجودات
مختلف هستند اما همین‌که صبحت و مسئله به علم
می‌رسد، تمام تعینات و حدود و تشخصات را کنار
می‌اندازید و می‌گویید که علم از مقوله وجود است؟!

مگر بقیه اشیا خارجی از مقوله وجود نیستند؟! مگر
تا وجود تشخص پیدا نکند، می شود به او اشاره
کنید؟!

وجه تسمیه مقام هو

او فقط یک وجود است که تشخص دارد و به او
نمی شود اشاره کرد. فقط وجودی که وجود واحد و
بدون تعین است، یک وجود است ولی صحبت در
آن است که نمی شود به او اشاره کرد. چه کسی؟!
خدا کجاست؟! بالا هست؟! یعنی اینجا خدا ندارد؟!
خدا اینجا است یعنی آن طرف خدا ندارد؟! به قول آن
یهودی که آمده بود از ابوبکر سؤال می کرد که خدا
کجاست؟ گفت که خدا در عرش هست. گفت:
بنابراین فرش خدا ندارد! ^۱ اینکه این طور نیست. آن
وجودی که وجود واحد است همان وجودی است
که به او نمی شود اشاره کرد. لذا در مقام هو، هو را
به عنوان کنایه از ابتعاد عقلی و از ابتعاد در معرفت
آورده اند. یعنی چون معرفت ما نسبت به او بعید

^۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱؛ امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۲۲؛ عنوان بصری، ج ۲، ص ۱۱۲.

است با «هو» اشاره‌ای به او بشود نه اینکه او بعید است. ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلٍ أَلٍ وَرِيدٍ﴾^۱؛ او از خود ما به خود ما اقرب است. ما از او بعید هستیم و اشاره به «هو» می‌کنیم. چون ما بعید هستیم می‌گوییم: **هو الله**، اگر نزدیک بودیم می‌گفتیم: **هذا هو الله**. چون ما بعید هستیم اشاره به او اشاره به غیبت می‌کنیم و اگر بعید نبودیم دیگر اشاره به غیبت نداشتیم و در حضور خود بود. همه چیز در مقام بروز و ظهور حکایت از او می‌کند اما ما نمی‌توانیم ادراک بکنیم و این مطلب را بفهمیم و این دلیل نمی‌شود که او بعید است. او نزدیک است. مثل یک آدم کور که اینجا در مقابلش یک شخصی ایستاده و او مدام داد می‌زند که ای داد بیاید به فریاد من برسید. خبر ندارد که به فاصله بیست سانت در کنار خودش یک نفر ایستاده است. مدام دستش را بالا می‌کند و این هم به او می‌خندد! تا این به او بگوید که من اینجا هستم. می‌گوید که تو کجایی کجایی؟ می‌گوید که بابا من اینجا هستم. این [شخص کور]

^۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۶۲:

«و ما از رگ ورید حیاتی او به او نزدیک‌تر هستیم.»

چون خود را دور می بیند داد می زند. اگر چشمش را باز کند که داد نمی زند. می گوید که بابا بیست سانت با تو فاصله دارم، وین عجب تر که من از وی چه دورم!^۱

بنابراین اینکه همه اشیا دارای ماهیات هستند، منع از این نمی کند که آنها خود نحوه ای از وجود هستند و متصل به آن وجود بحث و بسیط هستند و اینکه علم از مقوله وجود است، منع از این نمی کند که او دارای صورتی از صور و ماهیتی از ماهیات نباشد بلکه علم در عین اینکه از مقوله وجود است ولی وجود مقید و محدود به ماهیت است. دلیلش این است که در همین علم یک قسم از ظهور منور است، یک قسم از ظهور مکدر است، یک قسم از ظهور روحانیت می آورد، یک قسم از ظهور شقاوت می آورد، یک قسم از ظهور لطافت نفس می آورد و یک قسم از ظهور قساوت می آورد. همه اینها هست داریم می بینیم. یک قسم از این ظهور برای انسان

^۱. گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت شماره ۱۱:

دوست نزدیک تر از من به من است *** وین عجب تر که من از وی دورم

انبساط می آورد و یک قسم از این ظهور برای انسان
قبض می آورد. شما یک کسی را که دوست دارید تا
می بینید از در مدرسه فیضیه وارد شد یک دفعه
روحتان باز می شود! امان از آن زمانی که بخواهید با
یک شخصی برخورد کنید [که علاقه ای به او ندارید]
ای دادبیداد. با یک [حال] عجیب و غریبی [برخورد
می کنید] حالا خدا برای کسی پیش نیاورد.

کسی می گفت: رفیقم می گوید که زنم می گوید
که وقتی که یک ربع نیم ساعت نزدیک آمدن تو به
خانه می شود قلب من شروع به تپ تپ کردن
می کند. گفت: آری قلب زن من هم تپ تپ می کند.
ولی آن تپ تپ کجا و این تپ تپ کجا!! او می گوید
که مرده شورش را ببرند دارد می آید ای وای!! گفت
که آری قلب زن من هم تپ تپ می کند متنها بین این
دوتا خیلی فرق است!! مردش هم همین طور است.
خلاصه شما [تا او را] می بینید یک دفعه می گویند که
ای دادبیداد مصیبتمان شروع شد! حالا باید خانه
برویم. چه خوب بود این طور نمی شد. حالا یکی
منتظر است که چه وقتی این درس تمام بشود و این
حرف های ما هم به انتها برسد و این آقا ما را رها کند

و زود بلند شویم به خانه برویم. یکی هم می گوید
که مدام طولش بدهد و طولش بدهد بلکه نرویم آنجا
برسیم. غیر از این است؟! هست دیگر!

اقتضای بساطت و صرافت وجود

اگر قرار بر این باشد که این وجود خارجی و
اینکه عبارت از همان صورت علمیه است نسخه اش
فقط نسخه وجود باشد، پس چرا در اینجا تفاوت
می کند؟! این اختلاف از کجا آمده و آن اتحادی که
برقرار می شود از کجا آمده است؟! اشکالی که به
مرحوم صدرالمতألهین و همین طور به افراد دیگری
که ظاهراً مرحوم علامه هم در اینجا قائل به این قضیه
هستند وارد می شود این است که شما که می گوید:
در اینکه علم از مقوله وجود است، ما حرف نداریم؛
همه اشیا از مقوله وجود هستند و همه اشیا در
مراتب وجود متفاوت هستند؛ وجود مجرد داریم و
وجود غیر مجرد داریم، مراتب تجرد و ثقل در
وجودات هم متفاوت است، بدن مادی تا بدن مثالی
متفاوت است، بدن مثالی تا بدن ملکوتی متفاوت
است. البته آن مطلب شما که چطور مجرد، ماده است
بحث آن را إن شاء الله برای جلسه بعد می گذاریم که

چطور خود اینها با حفظ تعینات خودشان ولی آن حقیقت، حقیقت چیز دیگر است.

روی این جهت باید روی این مسئله یک قدری بیشتر دقت کرد و این مطلب را نباید فراموش کنیم که اقتضای بساطت و صرافت وجود این است که به اشکال مختلف دربیاید و اگر نتواند به اشکال مختلف دربیاید، با اصل صرافت و بساطتش منافات پیدا می کند.

تلمیذ: ولی اگر صور مقولات کیف هم در ذهنمان کیف است، اینجا یک اشکالی فقط پیدا می کنیم چطور می شود وقتی که صورت در نفس انسان وارد می شود و تأثیر می گذارد و مقوله کیف هم که عرض است آن وقت در نفس که می آید دوباره همان عرضیت خودش را حفظ می کند؟

استاد: حالا راجع به خود عرضش را بعد می آییم

می گوییم یعنی فعلاً این بحث را تمام می کنیم

آن وقت دیگر مسئله مرحوم محقق دوانی و مبنای مرحوم حاجی را می آییم عرض می کنیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد